

پسر شبیح

مارتین پیستارپوس

فراموشی و آسای پسر که بیماری اش
اشتباه تشخیص داده شده و در جسم خود
به دام افتاده بود.

ترجمه: اصغر اندرودی

نشر دُرّ دانش بهمن

۱۳۹۵

Pistorius, Martin

پیستاریوس، مارتین، ۱۹۵۷م.

پسر شیخ / نویسنده مارتین پیستاریوس؛ ترجمه اصغر اندرودی.

۳۳۷ص.

کرج؛ دُرّ دانش بهمن ۱۳۹۵.

شابک: 978-964-174-182-4

یادداشت: عنوان اصلی: Ghost boy: the miraculous escape of

a misdiagnosed boy trapped inside his own body, 2013

اختلالات ارتباطی در کودکان -- بیماران -- آفریقای جنوبی -- سرگذشته

اندرودی، اصغر، ۱۳۲۹، مترجم.

۳۸۹۹۱۵۶

۳۶۲/۱۹۶۸۵

۱۲ پ ۹ پ RJ۴۹۶



نشر دُرّ دانش بهمن

پسر شیخ

مارتین پیستاریوس، ترجمه: اصغر اندرودی

لیتوگرافی: سب

چاپ: کاج

صحافی: لاری

شمارگان: ۱۱۰۰

چاپ اول: ۱۳۹۵

قیمت: ۱۴۵۰۰ تومان

ناظر فنی تولید: داود راسخی

حق چاپ برای نشر دُرّ دانش بهمن محفوظ است.

ISBN: 978-964-174-182-4

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۱۷۴-۱۸۲-۴

دفتر نشر: کرج، بلوار طالقانی شمالی، نبش کوچه نسیم، طبقه سوم، فروشگاه کتاب بهمن. ۳۲۲۶۲۹۱۳ - ۳۲۲۶۲۹۱۲ - ۰۲۶
مرکز بخش کرج: فروشگاه‌های کتاب بهمن.

مرکز بخش تهران: میدان انقلاب، خیابان انقلاب، خیابان ادریه‌بشت، پلاک ۷۴، ساختمان ۲۰۸، طبقه همکف.

تلفن: ۰۲۱ - ۶۶۴۶۵۰۴۳

پیشگفتار

بارنی دایناسور باز هم در تلویزیون برنامه اجرا می‌کند. از بارنی متفرم - و از مضمون آهنگش به آهنگ «یانکی دودل دندی»^۱ خوانده است.

پیش از آنکه به دوربینم ر افاق نگاه کنم، لی لی کردن، پایکوبی و پریدن بچه‌ها در آغوش باز و منظم دایناسور ارغوانی را تماشا می‌کنم. در اینجا بچه‌ها بی حرکت بر روی زمین دراز می‌کشند یا تلبی بر روی صندلی‌ها سقوط می‌کنند. تسمه‌ای چرمی مرا به چرخ‌کرم (صندلی چرخ‌دار) بسته و راست نگهم داشته است. بدن من، مانند بدن آنان، زندانی است که نمی‌توانم از آن فرار کنم. وقتی سعی دارم حرف بزنم، ساکت می‌مانم؛ وقتی می‌خواهم باز این حرکت دهم، بی حرکت می‌مانم.

میان من و این کودکان تنها یک تفاوت وجود دارد: ذهنی که سعی دارد از زندان خود رها شود، جست می‌زند، شیرجه می‌زند، حرکت - سرخ فلک و کله‌معلق انجام می‌دهد، آذرخشی از رنگ باشکوه را در دنیایی خاکستری از نیب ظاهر می‌کند. ولی هیچ کس این را نمی‌داند، زیرا من نمی‌توانم چنین چیزهایی را بر زبان آورم. آنان تصور می‌کنند من صدفی خالی هستم، از همین روست که در نه سال گذشته روز از پس روز در اینجا نشسته‌ام و به برنامه بارنی یا شاه‌شیر گوش می‌سپارم، و درست وقتی اندیشیدم که امکان ندارد وضع از این بدتر شود، برنامه

کودک عروسک‌های تله تابیز^۱ نمایش داده شد.

من بیست و پنج سال دارم، ولی خاطراتم فقط از لحظه‌ای آغاز می‌شود که از هر جایی که گم شده بودم، به زندگی بازگشتم. زمانی که می‌شنیدم مردم درباره تولد شانزده سالگی‌ام حرف می‌زنند و از خود می‌پرسند آیا تهریش روی چانه‌ام را بت‌اشند یا نه، مانند دیدن پرتوهای نور در تاریکی بود. شنیدن آنچه گفته می‌شد، مرا می‌ترساند، زیرا، اگرچه در مورد گذشته خاطراتی یا احساسی نداشتم، اطمینان داشتم که صدای من صداهایی که می‌شنیدم صداهای حرف زدن در مورد کسی است که به زودی مرد می‌شود. سپس، رفته رفته دریافتم آن که درباره‌اش بحث می‌کردند، من بودم، حتی وقتی که کم‌کم پی بردم مادر و پدر، برادر و خواهری داشتم که در پایان هر روز دیده بودم.

آیا یکی از آن فیلم‌های دهه بیست و سی را دیده‌اید که در آن کسی به صورت شبح یا روح از خواب برمی‌خیزد، و می‌نماید که مرده است؟ زمانی که دریافتم افراد از میان من به اطرافم نگاه می‌کنند و من نمی‌فهمیدم چرا، قضیه از این قرار بود. هر اندازه که سعی می‌کردم عجز و التماس کنم، باز نمی‌فهمیدم چرا، قضیه از این قرار بود. هر آنان را وادارم به من توجه کنند. ذهنم درون من چیزی فایده به دام افتاده بود، اختیار دست‌ها و پاهایم را نداشتم و صدای صامت بود. می‌توانستم نشانه‌ای از خود بروز دهم یا صدایی درآورم که باعث شود کسی بفهمد دوباره به خرد آمده و آگاه شده‌ام. من دیده ناشدنی بودم - پسر شبح مانند.

بنابراین، همچنان که روزهای زندگی‌ام در تسلسلی یکسان و شبیه به هم سپری می‌شد، آموختم که رازم را همراه خودم داشته باشم و شاهد خاموش دنیای اطرافم شوم. از زمانی که دوباره هشیار و آگاه شده بودم نه سال گذشته بود، و در طی آن مدت، از استفاده از تنها چیزی که دارم - ذهنم - گریخته و همه چیز را، از ورطه تاریک نومییدی تا چشم‌انداز توهم‌انگیز تخیل، کاوش کرده بودم.

تا زمانی که ویرنا را ملاقات کردم، اوضاع از همین قرار بود، و اکنون تنها او حدس می‌زند که آگاهی فعالی در درونم پنهان شده است. ویرنا عقیده دارد که من، بیش از آنچه هرکس تصور می‌کند که امکان دارد، می‌فهمم. ویرنا می‌خواهد که من این را فردا به اثبات برسانم، یعنی وقتی در درمانگاهی آزمایش می‌شوم که کارکنانش در بخشیدن صدا به فرد صامت و کمک به همه - از افراد دارای نشانگان داوون و اوتیسم گرفته تا دارندگان غده مغزی یا آسیب‌دیدگان از سکته مغزی - برای برقراری ارتباط، تخصص دارند.

بخش من جرئت باور این را ندارد که این ملاقات ممکن است فرد درون صدف را از آن ناسازگار قفل آن صدف را بگشاید. مدتی مدید به درازا کشید تا بپذیرم درون جسم خود - با افتادام - با واقعیتهای تصور ناپذیر به ناچار کنار آییم - و اینکه می‌ترسم به این فکر کنم که امکان دارد قادر باشم سرنوشتم را تغییر دهم. اما، هر اندازه که هراسیده‌ام، نمی‌توانم این احتمال می‌اندیشم که امکان دارد سرانجام کسی دریابد که من در اینجا هستم، احساس می‌کنم بال‌های پرنده‌ای که امید نام دارد، درون سینه‌ام رفته‌رفته و به نرمی و آهستگی به حرکت درمی‌آید.